

■ **محمدرضا کائینی**

آنچه در این گفت‌و شنود از آن سخن می‌رود، از مغفول‌ترین وقایع تاریخ انقلاب اسلامی در دوران اوجگیری آن است. داستان از این قرار بود که پس از مذاکرات «مظفر بقایی» با محمدرضا و فرح پهلوی در جلساتی چند، نخست‌وزیری او تقریباً قطعی می‌شود اما به ناگاه سیر قضا یا به سویی دیگر رفته و نخست‌وزیری «شاپور بختیار» اعلام می‌شود. صرف‌نظر از تحلیل‌های متفاوت و حتی متناقضی که می‌تواند در این باره وجود داشته باشد، بر این باوریم که این فصل از تصمیمات شاه و رژیم گذشته، باید بیش از پیش مورد توجه و بررسی تاریخ‌پژوهان انقلاب قرار گیرد و جوانب آن شفاف شود. ■ ■ ■

**بدون مقدمه سؤال می‌کنم که زمنه نخست‌وزیری مظفر بقایی از چه مقطعی آغاز شد؟ شما از چه زمانی و چگونه در جریان مسئله قرار گرفتید؟**

بنده جزو اولین کسانی بودم که در جریان این قضیه قرار گرفتم، چون برای وزارت بهداشت کاندیدا بودم. علتش هم این بود که دکتر بقایی بعد از جریان ۲۸ مرداد و سقوط دکتر مصدق، همیشه در این فکر بود که بالاخره باید کاری کرد؛منتها باید شرایط لازم فراهم می‌شد.البته این اولین بار نبود که مسئله نخست‌وزیری بقایی مطرح می‌ششد. در بحرانی که موقع رفتن دکتر اقبال و آمدن شریف‌امامی به وجود آمد، یک بار مقامات امریکایی با یکی از دوستان ما به اسم آقای مهندس حورایی تماس می‌گیرند. مهندس حورایی با امریکایی‌ها، مخصوصاً با یکی از آنها به اسم «کاتن» از تباط و رفت و آمد داشت. آنها می‌خواستند درباره دکتر بقایی از او اطلاعاتی بگیرند، لذا از ایشان می‌پرسیدند: اگر دکتر بقایی نخست‌وزیر شود، وزرایش چه کسانی خواهند بود؟ حورایی عیناً این حرف را به دکتر بقایی منتقل می‌کنند و او بدون درهای تأمل می‌گوید: «به آنها بگویید اگر قرار باشد من نخست‌وزیر شوم، به احدی اجازه دخالت در کارم را نخواهم داد!» در صورتی که به نظر من این کار امریکایی‌ها دخالت نبود، کسب اطلاع بود.

**یعنی در واقع می‌خواستند ببینند او در صورت صدارت، با چه کسانی همکاری خواهد کرد؟**

بله همینطور است؛مهندس حورایی این جواب را به آنها نمی‌دهد و در میان دوستان به من متوسل می‌شود که به تهران بیا تا تو کار دارم، چون حس می‌کرد پیش دکتر بقایی موقعیت خاصی دارم و حرف‌هایم را با او، خیلی رک‌تر از دیگران می‌زنم. به تهران رفتم و آقای حورایی عین جریان را به من گفت، به او گفتم: «آقای مهندس! این از آن مواردی نیست که بتوانم روی دکتر اثر بگذارم، شما هم بهتر است پیغام او را به امریکایی‌ها برسانید.» دکتر هم چند بار از مهندس سؤال می‌کنند که آیا پیغام را دادی؟ و ایشان جواب درستی نمی‌دهد تا بالاخره می‌رود و پیغام را می‌دهد؛این را داشته باشید، چون بعداً می‌خواهم از آن نتیجه‌گیری کنم. این بود تا جریان انقلاب پیش آمد. در آن دوران، یک ملاقات بین شاه و دکتر و دو ملاقات دیگر و فرح پهلوی انجام می‌شود. **دکتر بقایی قبل از این ملاقات‌ها به شما زنگ زد و گفت و زمنه نخست‌وزیری او هست یا بعد از آنها؟**

بعد از ملاقات‌ها زنگ زد. اشاره کردم که قبلاً هم احتمال نخست‌وزیری دکتر بقایی مطرح شده بود. مثلاً بعد از ۱۵ خرداد هم چنین وضعیتی پیش آمد و بقایی از همه اعضای شورای مرکزی حزب زحمتکشان سؤال کرد که اگر قرار باشد من بروم و با شاه ملاقات کنم، به او چه بگویم؟ خودتان را جای من بگذارید. و او، از همه اعضای کمیته مرکزی نظر خواست. از جمله کسانی که برای دو نظر نوشتمند، من بودم که نوشته‌م: «به دنبال این تریود که بخواهید به اصطلاح ما اصفهانی‌ها، به شاه سرکوفت بزنید و بگویید دیدی گفتیم این طوری می‌شود! از این ادبی روی بیرون بیاید و از در مسالمت‌آمیز وارد شوید. چون درگیری بی‌ثمر است، هر چه خود را دکتز از این حرف‌های خوشش آمده بود و به رویم آورد که حرفت بسیار درست بود.

در سال ۵۷ و بعد از حکومت نظامی، من در اصفهان زندانی شدم. اتفاقاً دکتر بقایی هم همان موقع اصفهان بود. یعنی شبی که ساواکی‌ها به خانه ما ریختند و همه جا رافتیش کردند و مرا بردند، دکتر هم اینجا بود که بعد من به رئیس کلانتری در گیری پیدا می‌کند و حرف‌های تند می‌بین آنها رد و بدل می‌شود. دکتر بقایی از رئیس کلانتری می‌پرسد: شما به چه مجوزی در این وقت شب به این خانه ریختید؟ جواب می‌دهد: رئیس گفته است! دکتر می‌گوید: من پدر آن رئیس‌ت را هم در می‌آورم؛البته قضیه طولانی است. رئیس کلانتری بعدها متکلائی پیدا کرد و کافی بود ما برویم شهادت بدهیم تا اعداشم کنند که البته ما نرفتیم. از زندان که بیرون آمدم، دکتر بقایی مرا خواست. البته داخل پرتانز بگویم که من دو بار دیگر هم زندان رفته بودم…

**دکتر بقایی پس از دستگیری شما به تهران رفت؟**

بله، همان شبی که مرا گرفتند، فردا صبحش ایشان حرکت می‌کنند و به تهران می‌روند.البته در تهران اقداماتی کرده بود، چون اینها یک عده بازرس مخصوص به اصفهان فرستادند و آنها به زندان آمدند و مرا ملاقات کردند. منتها به من نگفتند این افراد از تهران آمدند.

**شما را به چه اتهامی گرفتند؟**

اخلال در امنیت مملکت؛هم اعلامیه‌ها را پخش می‌کردم، هم موقعی که مرا گرفتند صندوق عقب ماشینم پر از اعلامیه بود. او هم اعلامیه‌های امدادار حزب زحمتکشان، دو روز بعد از اینکه به دادگاه نظامی رفتم، یکی از آنها گفت: اینها که غیر قانونی نیست، شما که هم‌ماش درباره قانون اساسی و این‌گونه مطالب حرف زده‌اید.

**همه اعلامیه‌ها مربوط به حزب زحمتکشان بود؟**

بله، اعلامیه دیگری نبود. همانطور که گفتم، بعد دکتر بقایی مرا خواست، وقتی رفتم تا گزارش زندانم را به

ایشان بدهم، گفت: «من با شاه ملاقاتی را انجام داده‌ام و قرار است مسئولیت قبول کنم. شما هم کاندیدای وزارت بهداشت و در مان هستید. برنامه‌تان را بنویسید و به من بدهید.»

**از مفاد مذاکراتش با شاه، چیزی به شما نگفت؟**

من سؤال نکردم، ایشان هم چیزی نگفت.

**بعدها چطور؟**

بعدها صحبت‌هایی کردند که یک مقدار از حرف‌ها، راجع به مسائل خصوصی بود که شاه از دکتر بقایی پرسیده بود که شما هنوز سیگار همای می‌کنی؟ چون بقایی نبود؛ موقعی که دکتر سیگارش را در می‌آورد، شاه سیگار و نیستون تعارف می‌کند، دکتر بقایی می‌گوید: بد عادت می‌شوم؛خواهم سیگار خارجی بکشم؛ یک مقدار از جوانی دکتر حرف می‌زند که شما خوب جوان مانده‌اید؛ صحبتی که در ادامه می‌شود، این است که دکتر شرط و شروطی می‌گذارد. البته ایشان درباره این شرط و شروط به ما چیزی نگفت، ولی در وصیت‌نامه‌اش گفته است: اگر شاه در آن جلسه شرط و شروط ما را قبول کرده بود، نخست‌وزیری را می‌پذیرفتم، منتها این را موکول می‌کنند به اما و اگر بعدی که تقریباً با حسایی که آقای دکتر کرد و به من گفت، قرار بود حدود اردیبهشت یا خرداد سال ۱۳۵۸، او این مسئولیت را قبول کند.

**یعنی از ماه‌ها قبیل داشتند بسا بقایی هاهتنگ می‌کردند که او در سال بعد بیاید و نخست‌وزیر شود؟**

بله، معلوم بود که ماجرا برنامه‌ریزی شده است.

**ظاهر ا دکتر بقایی در جرایمی گفته بود که در آن ملاقات، شاه را وحشت‌زده دیده بود، شاه مقدار زیادی کرم به صورتش مالیده بود که ترسش معلوم نشود!**
**آقای خامنهای در منزل جدیدی بودند، ولی هر دو به جیرفت تبعید شده بودند. اتفاقاً روز آخر تبعید آقای خامنهای می‌بود که حتی وقتی می‌خواستیم بیاییم، ایشان پرسیدند: «مرا هم می‌توانید به کرمان ببرید؟» که گفتم: «بله»، برای یک نفر جاست» ولی چون خواهر زاده ایشان هم همراهشان بود که کارهایشان را انجام می‌داد، نشد که همراه ما بیایند. حتی وقتی می‌خواستیم برگردیم، آقای ربانی گفتند: بروید و با ایشان هم ملاقاتی کنید و از هدیه‌هایی هم که از اصفهان آورده‌اید، برای ایشان ببرید که ما همین کار را کردیم. در جلسه‌ای که با آقای ربانی داشتم، قرار نبود علناً بحث را مطرح کنیم، بلکه قرار بود تلویحاً این بحث را انجام بدهیم. صحبت‌های مختلفی شد و آقای الشریف پرسید: «شما فکر می‌کنید اگر در دکتر امینی فرمان را بگیرد، روحانیت همراهی می‌کند؟» آقای ربانی پاسخ داد: «اگر امینی روی کار بیاید، قطعاً روحانیت قبول می‌کند.» می‌دانید که دکتر امینی روی سوابق خانوادگی با روحانیون روابط خوبی داشت. از این قضیه گذشت و در این فاصله، دو سه ماه‌ورت انجام دادم. یک روز در سفرهایی که به تهران می‌رفتم، دکتر گفت: برنامه ما جلو افتاد؛ رفتن آموزگار و آمدن شریف‌امامی نباید به این صورت انجام می‌شد، بنابراین آمدن ما جلو افتاد و شما برنامه‌تان را زودتر بنویسید و به من بدهید که نوشتم و دادم. در این جریان دو ماه‌ورت به من داد، یکی اینکه به من گفت: شما بروید و با آیت‌الله رتانی صحبت کنید و بگویید اگر دکتر بقایی از شاه فرمان نخست‌وزیری بگیرد، آیا آیت‌الله خمینی قبول می‌کنند یا نه؟ ما سه نفر بودیم که مأمور شدیم برویم. من بودم، آقای الشریف، مرحوم**

## تاریخ

کتب و کوفه ۸۸۴۹۸۴۹۹



«**روایت یک رویداد مغفول در دوران اوجگیری انقلاب اسلامی**»
**در گفت‌و شنود با دکتر حسین واعظی**

# حکمی که قرار بود به نام «بقایی» بخورد! به نام «بختیار» خورد!

مهندس حاتمزاده ـ که کاندیدای وزارت صنایع و

از بچه‌های فعال حزب بود ـ با هم رفتیم. ما مسر راه خودمان، به کرمان رفتیم و آقای محمدی را هم از کرمان برداشتم و به جیرفت رفتم.

**شما از قبل با آیت‌الله ربانی شیرازی آشنایی داشتید؟**

بله، از تباط نزدیک داشتیم، چون ایشان هر موقع که به اصفهان می‌آمد، به خانه ما یا خانه مهندس حاتمزاده می‌آمد. ما هم هر وقت به شیراز می‌رفتیم، به منزل ایشان می‌رفتیم. حتی موقعی هم که لیست ترور مجاهدین در آمد و اسم ایشان هم در لیست بود، به ایشان توصیه شد در شیراز نمانند و مدتی را در اصفهان زندگی می‌کردند. یک شب خانه ما بودند و یک شب در خانه دیگران و ایشان را به جاهای مختلفی می‌بردیم، بدون اینکه کسی متوجه قضا یا شود. بنابراین به بنده اعتماد کامل داشت و بسیار هم علاقه‌مند بود. ما به منزل آقای ربانی رفتیم و اتفاقاً آقای خامنهای هم آنجا بودند.

**با هم یک جا بودند؟**

خیر، آقای خامنهای در منزل جدیدی بودند، ولی هر دو به جیرفت تبعید شده بودند. اتفاقاً روز آخر تبعید آقای خامنهای می‌بود که حتی وقتی می‌خواستیم بیاییم، ایشان پرسیدند: «مرا هم می‌توانید به کرمان ببرید؟» که گفتم: «بله»، برای یک نفر جاست» ولی چون خواهر زاده ایشان هم همراهشان بود که کارهایشان را انجام می‌داد، نشد که همراه ما بیایند. حتی وقتی می‌خواستیم برگردیم، آقای ربانی گفتند: بروید و با ایشان هم ملاقاتی کنید و از هدیه‌هایی هم که از اصفهان آورده‌اید، برای ایشان ببرید که ما همین کار را کردیم. در جلسه‌ای که با آقای ربانی داشتم، قرار نبود علناً بحث را مطرح کنیم، بلکه قرار بود تلویحاً این بحث را انجام بدهیم. صحبت‌های مختلفی شد و آقای الشریف پرسید: «شما فکر می‌کنید اگر در دکتر امینی فرمان را بگیرد، روحانیت همراهی می‌کند؟» آقای ربانی پاسخ داد: «اگر امینی روی کار بیاید، قطعاً روحانیت قبول می‌کند.» می‌دانید که دکتر امینی روی سوابق خانوادگی با روحانیون روابط خوبی داشت. از این قضیه گذشت و در این فاصله، دو سه ماه‌ورت انجام دادم. یک روز در سفرهایی که به تهران می‌رفتم، دکتر گفت: برنامه ما جلو افتاد؛ رفتن آموزگار و آمدن شریف‌امامی نباید به این صورت انجام می‌شد، بنابراین آمدن ما جلو افتاد و شما برنامه‌تان را زودتر بنویسید و به من بدهید که نوشتم و دادم. در این جریان دو ماه‌ورت به من داد، یکی اینکه به من گفت: شما بروید و با آیت‌الله رتانی صحبت کنید و بگویید اگر دکتر بقایی از شاه فرمان نخست‌وزیری بگیرد، آیا آیت‌الله خمینی قبول می‌کنند یا نه؟ ما سه نفر بودیم که مأمور شدیم برویم. من بودم، آقای الشریف، مرحوم

**ظاهر ا روابطی بین دکتر بقایی و آیت‌الله ربانی شیرازی بود. پیشینه این ارتباط به چه زمانی بازمی‌گشت؟**

رابطه‌اش از طریق ما بود.

**ولی بر حسب اسنادی که منتشر شده، ظاهر ا قبل با هم ارتباط داشتند.**

علت ارتباطش این بود که ما با آقای ربانی در تماس



۱۳۵۷. شاپور بختیار در حال معرفی وزرای خود به محمدرضا پهلوی

ایشان از قبل، نسبت به دکتر بقایی یک حسن ظنی داشتند.

**آیا شما برای این مسئله شواهدی هم دارید؟**

اولین شاهدش این است که وقتی دکتر بقایی در ۱۵ خرداد آن جزوه را در دفاع از ایشان منتشر می‌کند، یک ماه بعد از آن آقای بسندپده از طرف امام می‌آید و از ایشان تشکر می‌کند. این بزرگ‌ترین دلیل بر این است که آقای خمینی به آقای دکتر بقایی خوشبین بودند.

**ایشان در همان جریانات، به آقای بازرگان اجازه ملاقات خصوصی نمی‌دهند. یادتان هست؟**

بله، آنها به قم رفته و امام به آنها اجازه ملاقات خصوصی نداده بودند.

گفته بودند بیایند در جلسه عمومی هر چه می‌خواهند بگویند. دلیل دیگر زمانی بود که امام خمینی در اوایل انقلاب در قم بودند، غیر از انجمن‌ها و گروه‌های انقلابی، تنها حزبی که توانست از ایشان وقت ملاقات بگیرد، حزب زحمتکشان بود که کمیته مرکزی آن ملاقات کرد و اساساً ما به اسم حزب زحمتکشان رفتیم.

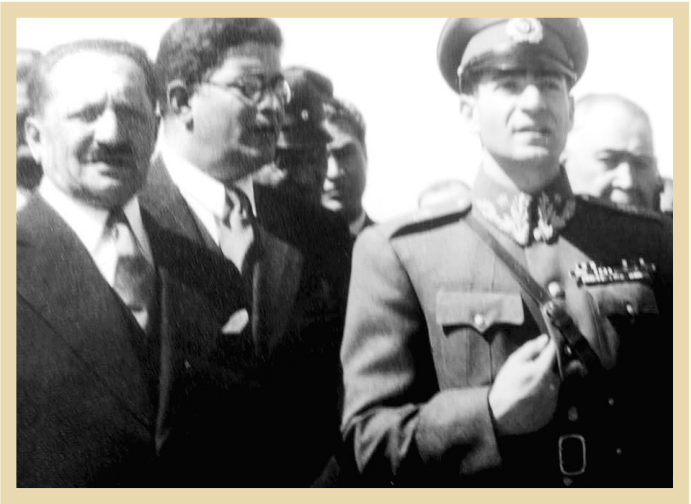
البته آقای توسلی هم در این قضیه نقش جدی داشت و خیلی دلش می‌خواست این ملاقات انجام شود، چون وقتی ما رفتیم و ایشان دکتر بقایی را در جمع ما ندید، بکه خورد و طوری شد که تصور کردیم شاید اصلاً به ما اجازه ملاقات ندهند و بگویند حالا که دکتر بقایی نیامده، آمدن

## دکتر بقایی

**شاه مطمئناً بدون اجازه امریکا و انگلیس آب نمی‌خورد، طوری که گاهی خود امریکایی‌ها هم در خاطر اتشنان از او اظهار نفرت می‌کنند و می‌نویسند: شاه هر روز ما را می‌خواست؛ مثلاً اسناد خانه سدان را باز کنید و اینها امتناع کردند، به یکی از دوستان حزبی که جزو سازمان نظارت حزب بود، گفتم: بروید یک قفل ساز بیابوید که در این صندوق را باز کند.» آن کسی که از طرف سدان به آن خانه آمده بود ـ دکتر نگفت چه کسی بود، ولی باید معاون یا فرداولی باشد که از طرف سفارت آمده است ـ وقتی بقایی این دستور را می‌دهد، او پیش دکتر می‌آید و اتمام حجت و تهدید می‌کند: یادتان باشد این باشعاری در شما، برایمان گران تمام می‌شود! این را بقایی در خاطر اتش نوشته‌است. حالا شما با دقت تاریخ را مرور کنید و ببینید که در اسناد خانه سدان، یکی از افرادی که ارتباطش با شرکت نفت انگلیس برملا شد، آقای بختیار بود!**

**پس این مصدق‌بازی بعد بختیار چه بود؟**

**در کتفرانس‌ها عکس مصدق را پشت**



۲۰ اواخر خرداد ۱۳۵۷. مظفر بقایی در کنار محمدرضا پهلوی

شما هم موضوعیت ندارد، ولی این فکر بچگانه‌ای بودا به ما اجازه دادند. دکتر هم نامه‌ای برای امام خمینی داده بودند که به ایشان دادیم و بعد هم منتشر شد.

**یکی از اعضای حزب مدعی شده بود که امام تا به جلسه آمدند، سراغ دکتر بقایی را گرفتند؛ واقعاً بنظور بود؟**

اصلاً ایشان سراغ دکتر بقایی را نگرفت؛ آقای سعید پارسی از طرف ما صحبت کرد. البته صحبت‌هایش جالب نبودند. اگر حرف‌هایی را که ما قبلاً در گفت‌وگو با علما می‌زدیم مطرح می‌کرد، خیلی شیرین‌تر می‌شد. صحبت کرد، اما در این حرف را به امام زده بودند یا نه؟ آقای صدوقی قطعاً این پیغام را به آقای خمینی داده بودند، برای اینکه حتی یادداشت هم کرد که پادش نرود. آقای مهندس بازرگان هم در نوفل‌لوشاتو این حرف را به امام زده است.

**بله، مدعی بود که این حرف را گفته‌ام.**

در مجموع به نظر می‌رسد که گفته است. به هر حال قطعاً در آن دوره، این پیغام به امام رسیده بود. البته خدمت ایشان می‌رسند و قرار می‌شود نخست‌وزیر آینده را معلوم کنند، افراد اسمی مختلفی را عنوان می‌کنند. آقای دکتر جعفر معین‌لمی گفت: امام دکتر بقایی را پیشنهاد می‌کنند و می‌گویند: اسم ایشان را هم بگذارند!

**داستان ملاقات دکتر بقایی با فرح در آستانه پذیرش نخست‌وزیری چه بود؟ همانطور که اشاره کردید و اسناد هم نشان می‌دهد، ظاهراً دو ملاقات بین آنها انجام شده بود؟**

ملاقات اول با فرح، قبل از ملاقات با شاه بود. در ملاقات دوم، دکتر بقایی به عنوان اعتراض می‌گوید: «قرار نبود زیر قولتان بنزید و بختیار فرمان بگیرد، قرار بود من فرمان بگیرم، چرا اینطور شد؟» فرح گفته بود: «متأسفانه اینگونه شد، باشد برای بعد!» دکتر بقایی می‌گفت: «به

## ۹ جوان

روزنامه جوان | شماره ۴۸۳۹

او گفتم برای بختیار بعدی نمی‌بینم!» و فرح به گریه افتاد؛ بنابراین دکتر رفت و اعتراض کرد که چرا قضیه نخست‌وزیری بختیار پیش آمد. این از مسائل پیچیده ولاینحل تاریخ معاصر است که چطور به یکباره ورق برگشت و حکمی که قرار بود به نام بقایی بخورد، به نام بختیار خورد؟ در این باره کمتر سخنی گفته شده است.

**خود دکتر بقایی و نیز اطرافیان‌ش در این باره چه تحلیلی داشتند؟**

شاه مطمئناً بدون اجازه امریکا و انگلیس آب نمی‌خورد، طوری که گاهی خود امریکایی‌ها هم در خاطر اتشنان از او اظهار نفرت می‌کنند و می‌نویسند: شاه هر روز ما را می‌خواست؛ مثلاً سولیوان می‌گوید: باید هر روز پیش شاه می‌رفتیم و او در مورد جزئیات هم از ما می‌پرسید. در یکی از این ملاقات‌ها طبیعتاً نخست‌وزیری دکتر بقایی مطرح می‌شود. من امریکا را نسبت به این قضیه بی‌تفاوت نمی‌بینم.

**و حتماً جانبدار، چون به دکتر بقایی علاقه‌مند بودند؟ اینطور نیست؟**

بله، به دلیل اینکه قبلاً صحبتش را کرده بودند که اگر ایشان نخست‌وزیر شود، چه افرادی را برای کابینمایش انتخاب می‌کند.

**بنابراین احتمالش را می‌دادند. آیا واقعاً امریکایی‌ها به دکتر بقایی علاقه‌مند بودند؟ این موضوع به شکل یکی از مسلمات تاریخ رد آمده است.**

بله، به بقایی علاقه‌مند بودند، ولی تحلیل ما در حزب این بود که این چرخش در انتخاب نخست‌وزیری برمی‌گردد به اسناد خانه سدان. دکتر بقایی در خاطر اتش می‌نویسد: «وقتی اسرار کردم در گاو صندوق اسناد خانه سدان را باز کنید و اینها امتناع کردند، به یکی از دوستان حزبی که جزو سازمان نظارت حزب بود، گفتم: بروید یک قفل ساز بیابوید که در این صندوق را باز کند.» آن کسی که از طرف سدان به آن خانه آمده بود ـ دکتر نگفت چه کسی بود، ولی باید معاون یا فرداولی باشد که از طرف سفارت آمده است ـ وقتی بقایی این دستور را می‌دهد، او پیش دکتر می‌آید و اتمام حجت و تهدید می‌کند: یادتان باشد این باشعاری در شما، برایمان گران تمام می‌شود! این را بقایی در خاطر اتش نوشته‌است. حالا شما با دقت تاریخ را مرور کنید و ببینید که در اسناد خانه سدان، یکی از افرادی که ارتباطش با شرکت نفت انگلیس برملا شد، آقای بختیار بود!

**پس این مصدق‌بازی بعد بختیار چه بود؟**

**در کتفرانس‌ها عکس مصدق را پشت**



**سرش می‌گذاشت و تا آخرش هم ادعای پیروی از مصدق را می‌کرد؟**

برای اینکه به مصدق اعتقاد داشت!

**آخر دکتر مصدق سند پول گرفتن این فرد از انگلیس را برداشته و به شورای امنیت برده بود که این علامت از تشکی انگلیس در ایران است. مصدق با این کار،ش، آنها را رسوا کرد، پس چطور بختیار بعدها آمد و مجدداً نام مصدق را علم کرد؟**

مصدق که این سندها را با میل خودش نبرد! چسارهای نداشتن چیز اینکه بسرد. مگر سند متن‌دفتری را با میل برد؟

**مفتبر شما می‌است است که در خجالت کشف‌کنندگان این اسناد افتاد؟**

بله، چاره‌ای نداشت. دو سند از بختیار هست. یکی از آنها می‌گوید که او از شرکت نفت، ماهی ۲۴۰۰ تومان مستمری می‌گرفت؛ موارد دیگری از اسناد خانه سدان هم مربوط به بختیار است. اجلاس مربوط به کارگران هر سال تشکیل می‌شد و همیشه از ابران یک نماینده از دولت، یک نماینده از کارگران و یک نماینده از کارفرما به سوئیس می‌رفت. آقای بختیار به عنوان نماینده دولت مأمور به این مسافرت می‌شود. در جلسه قبل به شرکت نفت فوق‌العاده فحاشی شده بود که اینها حقوق کارگران را رعایت نمی‌کنند. قرار بود بختیار سخنرانی و از خدمات شرکت نفت به کارگران دفاع کند. بعدها متن این سخنرانی در اسناد خانه سدان پیدا شد. بنابراین سخنرانی که آقای بختیار در سوئیس می‌کند، سخنرانی‌ای بود که انگلیس برایش تهیه کرده بود.

اینها دلیل ارتباط مستقیم آقای بختیار با انگلیس است و لذا اظهار من الشمس است که در جریان نخست‌وزیر شدن او، انگلیسی‌ها دخالت داشتند و نهایتاً کسی را قبول می‌کنند که مسرود قبول خودشان باشد و کارشان را انجام بدهد. این از نقاط بسیار تاریک تاریخ ماست که باید محققان بیشتر به آن بپردازند.